

قوس زندگی مولوی کرد

رئوف توکلی

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم

با سلام و عرض ادب به حضار گرامی و رخصت از فضلا و استادان عالی‌مقدار.
یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
سخن از مولوی کرد و بحث در زمینه‌ی شخصیت و افکار بلندش، به اقیانوس
بیکرانی می‌ماند، که همچو منی را با عدم بضاعت علمی، توان سباحت و
شناگری در آن نیست، اما مطلبی را هر چند نارسا هم به نظر می‌رسد، معروض
می‌دارد.

مقدمتاً اشاره به نکته‌ای را لازم می‌دانم و آن اینکه: تشکیل چنین محفلی از
دستارودهای انقلاب اسلامی است، که یزدان پاك ملت سرافراز ایران را یاری
داده تا با تحقق آن، به نظام ستمشاهی پایان بخشد، و در نتیجه‌ی آن، ما مردم
کردستان نیز هویت خویش را باز یافته و اکنون درباره‌ی ادبیات کردی و گرامی
داشت فقیه، عارف و اندیشمندی چون مولوی کرد به سخن بنشینیم. زیرا در
رژیم گذشته سخن گفتن از زبان و فرهنگ کرد، گناهی نابخشودنی به شمار
می‌رفت. به همین علت ادبیات کردی با همه‌ی غنا و ویژگی‌هایش هنوز هم از نظر
هم‌میهنان ایرانی، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. مثلاً هرگاه تاریخ ادبیات یا دایرة
المعارف‌های نوشته شده در آن زمان را ورق بزنیم، در می‌یابیم که به ندرت از

ادبیات کرد و بزرگان علم و ادب کردستان سخن رفته است. دامنه‌ی این تنگنظریها به حدی بوده که بسیاری از دانشگاهیان کشورمان نیز از ریشه‌دار بودن و ماهیت زبان کردی که از جمله زبانهای اصیل آریائیست و هزاران سالست که توسط کردهای آریائی نژاد در برابر هجوم فرهنگهای بیگانه پاسداری می‌شود، غافل مانده بودند.

نقل است که چند سال پیش، یکی از خاورشناسان، در مسافرت به ایران، از یکی از استادان دانشگاه تهران، سراغ مزار مولوی را می‌گیرد، استاد هم بیدرنگ پاسخ می‌دهد، آرامگاه ایشان در قونیه‌ی ترکیه قرار دارد. خاورشناس می‌گوید: می‌دانم که مولانا جلال‌الدین در آنجا مدفون است، آرامگاه مولوی کرد کجاست؟ که ترجمه‌هایی از اشعارش را در اروپا دیده و با افکار بلندش آشنا شده‌ام، می‌خواهم از مزارش دیدن کنم. و چون آن استاد درباره‌ی وجود مولوی کرد و مدفنش اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، شرق‌شناس یاد شده می‌گوید: چگونه است من در اروپا چنان نابغه‌ای از دیار شما را می‌شناسم، ولی شما که ایرانی هستی او را نمی‌شناسی؟

غرض از عرض این نکته، گلایه‌ای از قلم به دستان کشورمان می‌باشد، که چرا با بها ندادن به فرهنگ کرد، موجب شده‌اند تا خلأ بزرگی در ادبیات ایران به وجود آید؟

اینکه این بیمقدار گستاخی به خرج داده و زبان به شکوه و گلایه گشوده، بدین خاطر است که ما کردها همواره در غم و شادی سایر هموطنان شرکت داشته و به گواهی تاریخ، نگهبان خوبی برای فرهنگ و کیان ایرانی بوده و هستیم، پس نمی‌بایستی به دست فراموشی سپرده شویم.

حال که طبق اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، استفاده از زبان کردی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس زبان کردی در مدارس،

در کنار زبان فارسی آزاد می‌باشد، از محققان و اهل قلم رجای واثق دارد، که به طریق مقتضی و در حد توان خویش برای رشد و شکوفائی زبان و ادبیات کردی و شناساندن سخنوران و دیگر بزرگان کرد به سایر هم میهنان اقدام فرمایند.

و اما راجع به مولوی کرد

در سال ۱۲۲۱ هجری قمری، در روستای سرشاته واقع در جنوب رود سیروان، از میان عشیره‌ی تاوه‌گوز جوانرو و از يك خانواده‌ی سادات حسینی، کودکی دیده به جهان گشود، که عبدالرحیم نامیده شد. پدرس ملا سعید از نواده‌های عالم شهیر ملا ابوبکر مصنف چوری می‌باشد، که نسبش به سید محمد زاهد مشهور به پیر خدر شاهو نواده‌ی امام حسین (ع) می‌رسد^۱.

وی در کودکی قرآن کریم و مقدمات فارسی و عربی را نزد پدرش فرا گرفت، سپس به رسم معمول زمان به عنوان فقی (طلبه) راهی «حلبجه‌ی شهید» شد و در روستاهای اطراف آن به تحصیل پرداخت. از آنجا هم به سنندج رفته و در مسجد وزیر به تحصیل ادامه داده است و این همزمان با حکومت امان الله خان بزرگ اردلان بوده، که مسجد جامع (دارالاحسان) در سنندج، از بناهای او به شمار می‌رود. چندی بعد برای ادامه تحصیل، به بانه رفته، پس از مدتی راه سلیمانیه را در پیش گرفته و در مسجد جامع آنجا تحصیل را از سر گرفته است. سپس به حلبجه بازگشته و در مسجد جامع آنجا نزد شیخ عبد الله خرپانی و ملا صادق کسب فیض نموده. در این اثنا پدرش به دیار باقی شتافته و به علت مشکلات ناشی از مرگ پدر، چندی از تحصیل باز مانده. مدتی هم در جوانرو نزد ملا محمد قاضی، به تحصیل ادامه داده. برای بار دوم به سنندج رفته و نزد شیخ محمد سعید، مدرس مسجد دارالاحسان، به شاگردی پرداخته و سرانجام به سلیمانیه بازگشته و از محضر ملا عبدالرحمان نودشه‌یی کسب فیض نموده، تا از وی به دریافت اجازه‌نامه یا به اصطلاح دیگر «گواهینامه»‌ی علمی نایل

گشته است.^۲

مولوی پس از دریافت اجازه نامه، به ده (چروستانه) نزدیک حلبجه رفته و به کار تدریس و پیشنمازی پرداخته و مسجدی در آنجا بنا نموده، چندی بعد به روستای (گونه) مجاور چروستانه رفته، و در آنجا نیز مسجدی ساخته است. مدتی هم در روستای (کانی که‌وه) از توابع (شمیران) به سر برده و عاقبت به زادگاه خویش (سرشاته) باز گشته و در سال ۱۳۰۰ هجری جان به جان آفرین تسلیم نموده و در گورستان (اصحابه) روی در نقاب خاک کشیده است. ملا حامد، منشی شیخ عثمان سراج‌الدین در رثایش می‌گوید:

آسمان گر خون بیارد بر وفات مولوی	زیدار برگ سیه پوشند اهل معنوی
مجمع علم و عبادت، مخزن صدق و صفا	مظهر عقل و درایت، میر ملک معنوی
پیر و شرع محمد، شیخ اولاد حسین	سالک راه طرقت، در طریق اخروی
فارس نظم و قصاید، در حقیقت در مجاز	ریزه چین خوان جودش، صدا میر دهلوی
بهر تاریخ وفاتش، آنقدر کردیم فکر	کاسمان (۱۳۰۰) کرد، بر مرگ جناب مولوی ^۳

پیوستن مولوی به طریقت نقشبندیه

در سال ۱۲۲۴ هجری، مولانا خالد نقشبندی (۱۲۴۲ - ۱۱۹۳)، از علمای طراز اول کردستان، در هندوستان به زیارت شاه عبدالله دهلوی نایل گشته و به جمع مریدانش پیوسته^۴ و از وی مجاز گردیده تا به ترویج طریقت نقشبندیه و راهنمایی مردم پردازد. وی پس از اینکه مدت‌ها در محضر شاه عبدالله به سیر و سلوک مشغول بوده، در سال ۱۲۲۶ به کردستان باز گشته و به نشر طریقت نقشبندیه پرداخته است. از جمله کسانی که دست ارادت در دست مولانا گذاشت، شیخ عثمان ته‌ویله‌یی (۱۲۸۳ - ۱۱۹۵) ملقب به سراج‌الدین بوده. نظر به اینکه شیخ سراج‌الدین در زهد و پارسائی و وارستگی، مقبول مولانا و

زبانزد خاص و عام قرار گرفت، مولانا او را به عنوان یکی از خلفای خویش برگزید و چون آوازه‌ی تقوا و پرهیزکاری شیخ عثمان در اطراف و اکناف کردستان پیچید، و مولانا خالد هم بدرود حیات گفته بود، مردمان زیادی از جمله سید عبدالرحیم مولوی، به دایره‌ی ارادتمندانش می‌پیوندند. مولوی در ارادتمندی به شیخ عثمان و پای‌بندی به شریعت و آداب طریقت، به خوبی از عهده‌ی آزمایش بر آمده و به راهی که در پیش گرفته بود، تا واپسین دم حیات ادامه داد.^۵

پس از وفات شیخ سراج‌الدین، که در سال ۱۲۸۳ به وقوع پیوست،^۶ مولوی به شیخ بهالدین فرزند وی وابسته گردید، تا جائیکه به هنگام بازگشت شیخ بهالدین از سفر حج، در چند شعر خیر مقدم، او را آینده‌ی کامل نامید، چنانکه می‌فرماید:

ثاینه‌ی کامل، نازیزه‌ی که‌ی فهرد فیدای ثامات بم، صه‌فایت ناوهرد^۷

ازدواج مولوی

هنگامی که مولوی با خانقاه ته‌ویله در ارتباط بوده، گروهی مهاجر افغانی، از سر سپردگان شیخ سراج‌الدین، در (چروستانه) می‌زیسته‌اند، مولوی دختری از ایشان موسوم به (عنبر خاتون) را به زنی می‌گیرد و از این زن که نمونه‌ی پاکدامنی و وفاداری بوده، دارای چهار پسر و چند دختر می‌شود^۸ اما به قول علاالدین سجادی با زن دیگری هم ازدواج کرده و از او نیز سه پسر داشته است.^۹

لقب مولوی

افغانیها و بیشتر مسلمانان آسیای میانه و ساکنان سیستان و بلوچستان، روحانیان خویش را «مولوی» می‌نامند، روی همین قاعده، مهاجران افغانی مقیم چروستانه، چون مولوی از نظر ایشان يك روحانی به تمام عیار به شمار می‌رفت، او را ملقب به مولوی می‌نمایند،^{۱۰} که به تدریج مورد تقلید کردها هم قرار

می‌گیرد. بعید نیست که مولانا جلال‌الدین محمد که اهل بلخ در شمال افغانستان بوده، نیز به مناسبت روحانی بودنش، به مولوی ملقب شده باشد. مولوی در سفری به سنندج در يك انجمن ادبی که توسط امان‌الله خان ثانی با حضور گروهی از ادبا تشکیل شده بود، حضور یافته، امان‌الله خان که خود ذوق ادبی داشته، لقب مولوی را برای سید عبدالرحیم تایید نموده است.^{۱۱}

مرگ عنبر خاتون

مولوی تا سال ۱۲۹۳، یعنی ده سال پس از وفات شیخ سراج‌الدین، زندگی آرامی داشته، ولی پس از مرگ عنبر خاتون و سوختن خانه و کتابها و دفتر اشعارش و به دنبال آن نابینائی و رنجوری و نداری، زندگی به هم می‌خورد.^{۱۲} زندگی مولوی با عنبر خاتون، در نهایت صفا و صمیمیت جریان داشته، اما به تقدیر پروردگار، دست اجل گل زندگی عنبر خاتون را پرپر می‌نماید و با مرگ وی فراغت خاطر از مولوی رخت بر می‌بندد و کاشانه‌اش به ماتمکده تبدیل می‌گردد.

در سوک عنبر خاتون، اشعار سوزناک زیادی از مولوی که تخلص شعری «معدومی» را برای خویش برگزیده، بر جای مانده، که بیانگر میزان بی‌تابی معدومی از فراق همسر وفادارش می‌باشد و اینک یکی از شاهکارهایش را به عرض می‌رساند:

شوورای عاشورا، دیسان به زمه‌ش به‌ست	(محرم) ثامن، مه‌حرم شی نه دست
ئه‌و خه‌ریک نه چۆل، شار عه‌ده‌م دا	من نه (کربلا)ی، سارای ماتم دا
ئه‌و (یزید) مهرگ، وه ئه‌سیر به‌رده	من زاده‌ی (زیاد)، خه‌م یه‌قیر که‌رده
بازارهن واده‌ی، مامه‌له‌ن ساقی	هه‌ی بگره فانی، وه‌ی بده‌ر باقی
رۆ (حسین) ئاسا، فه‌ردا که‌رۆ بو	داخوم سه‌ر جه کو، لاشه‌م جه کو بۆ

ترجمه:

بار دیگر در روز عاشورا عزا داران گرد آمده، به عزاداری پرداختند، زیرا ماه
مُحَرَّم فرا رسیده و مَحَرَّم من از دست رفته است.
او در خلوتگه شهر نیستی به سر می برد و من در (کربلا)ی ماتم سرگردانم.
او را (یزید) مرگ به اسارت برده و مرا فرزند (زیاد) در بند کرده است.
ساقیا با زاری دایر است و گاه بگیر و بستان فرا رسیده، پس در برابر زندگی
ناپایدار این جهان زندگانی جاودانی و بهشت سرمدی را عطا فرما.
(حسین) آسا صلا در می دهم که آیا فردا سرم کجا و پیکرم کجا قرار گیرد؟

وضع ظاهری و سیمای مولوی

حاجی توفیق بگ مشهور به پیره میرد (۱۹۵۰ - ۱۸۶۷) شاعر و محقق و
روزنامه نگار کرد، می گوید: در حینی که سنم حدود پانزده سال بود، مولوی را
دیده ام، وی اندامی میانه و ریشی کم پشت داشت. چشمانش از درخشندگی
خاصی برخوردار بود، سخنانش شمرده شمرده و با نکته های شیرین همراه بود.
گاهگاهی آه سوزناکی از کوره ی درون پر عشق معنویش می کشید و بدان وسیله
با معبود و معشوق حقیقی تجدید رابطه می نمود.^{۱۴}

مولوی را هر چند با ریش دیده اند، اما مثل اینکه چندان بدان پایبند نبوده و
احتمالاً بعضی وقتها آنرا از دم تیغ گذرانیده است، چنانچه می گوید:

ریشی چهنی من نه یو وه حضور مه بو بتراشووش، تا وه نه فغ صور
یعنی - ریشی که در قیامت با من حضور نیابد، باید تا دمیدن اسرافیل در صور
آنرا بتراشم.

مولوی و شیوخ تهوئله

همچنانکه مولانا جلال الدین رومی در آتش عشق شمس تبریزی و حسام

الدین چلبی می سوخته، مولوی هم از باده‌ی عشق پیرش (شیخ سراج الدین) و فرزندان‌ش شیخ محمد بهالدین و شیخ عمر ضیال‌الدین سرمست بوده، و در اشعار و نامه‌هایی خطاب به ایشان، ارادتمندی خویش را ابراز داشته، که اشعار ذیل نمونه‌ای از اخلاص وی را نسبت به پیرانش نشان می‌دهد.

شیخی ده‌وله‌م‌ند، به‌هره‌ی سه‌رمه‌دی	یاگه‌ی حه‌قیقه‌ت، جیلوه‌ی ئه‌حمه‌دی
جه‌شه‌وه‌ه‌وارگه‌ی، فه‌نا‌وه‌یه‌رده	پای‌ه‌رده‌ی به‌قا، یا‌تاغگه‌که‌رده
متصف‌به‌وصف، شانی‌و‌صیفاتی	مشرف‌به‌فیض، تجلای‌ذاتی
خه‌لیفه‌ی سه‌دای (ادن) شنه‌فته	به‌له‌د نه‌سارای، ئه‌طوار‌ه‌ه‌فته
واسیطه‌ی راگه‌ی، به‌ین‌عیلم‌و‌عین	صاحب‌جه‌ناحیه‌ین، یه‌عنی (ذی‌النورین)
پیر‌پاک‌جه‌گه‌رد، خاک‌ناسوتی	مه‌نزلگه‌ی سه‌ر‌به‌رز، سه‌ر‌مه‌له‌کووتی
دل‌وه‌نه‌وای‌به‌زم، جه‌به‌رووت‌ئاوا	سیراوی‌سه‌راو، لاهووتی‌ماوا
جِسْمًا لَدَيْنَا، رُوحًا، لَدَيْهِ	دائیره‌ی ته‌مام «مِنْهُ اِلَيْهِ»
بی‌ته‌لوین‌نه‌سای‌تمکین‌دامه‌کین	رُوحَ اللَّهِ رُوحَهُ اَمِينٌ ^۱

ترجمه - ای پیر مستغنی و جایگاه جلوه‌ی احمدی، از بیتوته‌گاه کاروان نیستی گذشته و در اقامتگاه هستی رحل اقامت افکنده‌ای. متصف به وصف شأن و صفات هستی، و مشرف فیض تجلای خدا می‌باشی. خلیفه‌ی پیغمبری هستی که بانگ حق را برای تقرب شنیده و از اسرار هفت شهر عشق آگاهی. توئی واسطه‌ی میان شریعت و طریقت، و با آن دو بال به پرواز در می‌آیی.

ای پیر پاک از غبار ناسوتی، وای پایگاه بلند ملکوتی، قلبت از نوای بزم قدرت و عظمت الهی آباد، و سیراب از سرچشمه‌ی لاهوتی می‌باشد. جسماً نزد ما و قلباً پیش خدائی. دایره‌ی معنویات از تو آغاز می‌گردد و در خودت پایان می‌پذیرد. بدون دگرگونی در سایه‌ی تمکین قرار گرفته‌ای. خدا روانت را توان‌تر گرداند.

راز و نیاز مولوی با خدا

مولوی برای رسیدن به حقیقت، خود را دچار چوب پیوند با مرشد محدود نموده، بلکه پا را فراتر نهاده و بی‌پرده با خدای خویش به راز و نیاز و درد دل می‌پردازد، و این چنین داد سخن میدهد:

ئه‌ی گرد موجودی، جه تو گرت مایه مه‌وجود هر تونی، ماسیوا سایه
 سه‌روه‌شم به‌ی وه‌صف، جه مالیته‌وه باز هم به‌ی جیلوه‌ی، جه لالیته‌وه
 ئه‌ر هر به‌و عاده‌ت، سه‌روه‌ش نیگاران په‌ی فه‌نای یه‌کسه‌ر، خاطر پر خاران
 چار نیهن جه ده‌س، جیلوه نه‌که‌رده‌ن بسم الله، ئه‌و تیخ، ئید که‌چی گه‌رده‌ن
 یا گیو تهر نیهن، داد و نیم که‌روون جه تو بیداد، وه ده‌س کی به‌روون؟
 واوه‌یلام بی‌ حه‌د، زاریم بی‌ شومه‌ن جه‌لای تو فه‌ریاد، جه ده‌س تو‌مه‌ن^{۱۷}

ترجمه - بار خدایا همه‌ی موجودات از تو هستی گرفته‌اند، جز تو دیگر موجودات سایه‌ای بیش نیستند. از وصف جمال و جلوه‌ی جلالت سرمستم. اگر به شیوه‌ی نگاران سرخوش، مرا از فیض جلوه‌ی جمالت بی‌بهره سازی، و بدانوسیله در فنایم بکوشی، چاره‌ای جز تسلیم ندارم، بفرما آن تیغ شما، و اینهم گردن من.
 کس دیگری نیست که بدادم برسد. نمی‌دانم شکایت از ترا پیش چه کسی ببرم؟ آه و زاریم از حد گذشته، چاره‌ای ندارم جز اینکه برای شکایت از خودت به خودت پناه برم.

مولوی و وصف طبیعت

مولوی با وجود طی طریق در وادی طریقت و غواصی در دریای شریعت، از کار و کوشش و تلاش معاش باز نایستاده و از پیوند با اجتماع و بهره‌گیری از

زیبائیهای طبیعت غافل نمانده است. همراه با ایلات و عشایر به ییلاق و قشلاق رفته، و در میان سیاه چادرها با کوچندگان به سر برده، و دگرگونیهای فصول سال را آنطوریکه دیده، چون نقاش چیره دستی به تصویر کشیده است. ببینیم برای بهار چه گفته است؟

وههارهن. سهوزهن. شاهتاهون	هازه‌ی وهفراوه‌ن، شاخه‌ی شهتاهون
ساقی‌یه‌ن. باده‌ن. نه‌سیمه‌ن، باده‌ن	بولبول جه دهوره‌ی گولان، نازاده‌ن
به‌زمنه‌ن. شادیه‌ن. عهدیشه‌ن، نیشاطه‌ن	که‌یفه‌ن، شوخی‌یه‌ن، شه‌وقه‌ن، حه‌یاته‌ن
سه‌بزه‌ن، سوسه‌نه‌ن، نه‌جده‌ن، مه‌جنونه‌ن	مه‌ذاقه‌ن، جامه‌ن، پیاله‌ی هوونه‌ن

مولوی در هنر تشبیه و استعاره، و صور خیال، شاعریست در نوع خود بی‌نظیر، در قطعه‌ی زیر زمستان را این چنین استادانه توصیف می‌نماید:

زوسانه‌ن، وه‌ی رهنگ، وه‌گه‌ردون یاوان	گی‌جای لول گیج، کلله‌ی کاوان
به‌نا باشی بورج، به‌رزه دیاران	سفید کاری که‌رد، طاقچه‌ی موغاران
چ شیرین زهرگر، توف هه‌وای سه‌رد	گوشواره نه گوش، نه‌مامان که‌رد
په‌ی نیگای بالای، مه‌حبوب بی‌گه‌رد	یه‌خ ناینه‌گرت، ته‌م چارشو ناه‌رد
ته‌ی مه‌حبوب خاص، وه‌ی بینای ته‌مام	منالو په‌ی به‌زم، ساقی و شیشه‌و جام
ساقی باک‌نیه‌ن، جه سه‌ردی (ده‌ی) ده‌ی	هه‌وا وه‌ش که‌رده‌ن، نه‌شئه‌ی نوشای مه‌ی ^{۱۹}

ترجمه = زمستان است و در نتیجه‌ی کولاک، برف کوهساران از ستیغ کوهها سر به فلک کشیده‌اند.

معمار باشی بلندای کوهساران، با بلورهای برف، طاقچه‌ی غارها را سفیدکاری نموده، و زرگر سرما استادانه بر لاله‌ی گوش نو نهالان، برگهای زراندود درختانرا آویزان نموده و یخبندان هم برای اینکه نگار محبوب خویش

را ببیند، یخ را روبرویش گرفته، و مه نیز برایش حجاب آورده است. این محبوب زیبا و کاخ سفید کاری شده، برای حضور میخواران، بی تابی می‌کنند، پس ساقیا در نوشانیدن می، از سرمای دیمه باک مدار، زیرا نشاط می نوشان، بهبود هوا را باعث گردیده است.

صاحب بالاخانه‌ی چه‌م

همان طوریکه اشاره رفت، شخصیت مولوی از نظر هموطنان غیر کرد ناشناخته مانده، اگر اشعار و افکار وی چون سخنوران سرشناس دیگر ملت‌ها، ترجمه می‌شد و مورد تحقیق قرار می‌گرفت، شاید صدها کتاب و رساله درباره‌اش به رشته‌ی تحریر در می‌آمد.

در سال ۱۲۸۴ معتمد الدوله فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه، به فرمان برادر زاده‌اش به حکومت کردستان منصوب گردید، و با انتصاب وی حکمرانی امرای اردلان پایان یافت. مدت حکومت فرهاد میرزا در کردستان هفت سال طول کشید. وی گذشته از سیاست نادرستی که در کردستان اعمال می‌نموده، از معلومات عربی و فارسی و طبع شعر برخوردار بوده و آثار از جمله «کتاب هدایه السبیل» در سفرنامه‌ی حج را از خود به یادگار گذاشته است.

فرهاد میرزا در مدت اقامتش در کردستان، با لهجی کردی هورامی و اشعار مولوی آشنا شده مخصوصاً دو بیت از اشعار مولوی که به «بالاخانه‌ی چه‌م» مشهور است و تشبیهات و استعارات زیادی در آن به کار رفته است، وی را سخت به اعجاب وا داشته، به همین خاطر مولوی را «صاحب بالاخانه‌ی چه‌م» نامیده است.

فرهاد میرزا در یکی از مسافرت‌هایش به منطقه‌ی (جوانرو)، به آبادی محل سکونت مولوی سرزده و خواسته است مولوی را ببیند. مولوی پس از آگاهی از حضور فرهاد میرزا در آبادی، به دیدارش می‌رود، به محض نزدیک شدن

مولوی، به فرهاد میرزا می‌گویند: قربان جناب مولوی تشریف آوردند. فرهاد میرزا چون مولوی را می‌بیند، می‌گوید: «اینست صاحب بالاخانه‌ی چه‌م؟» آنگاه مولوی را با احترام پذیرفته، و در صدر مجلس می‌نشاند و با وی به گفتگو می‌نشیند.^{۲۰}

دو بیت بالاخانه‌ی چه‌م

باله‌خانه‌ی چه‌م، دیوانه‌ک‌هی تو بانه‌ناو وه خاک، ئاسانه‌ک‌هی تو
تک‌ش عاجز‌ک‌ر‌د، خه‌یالت‌تیشدا ئازیز بو جاری، پا بنی پیشدا

ترجمه - خانه‌ی چشم که دیوان شما به شمار می‌رود، و پشت بامش با خاک آستان گل اندود شده، چکه می‌کند این چکیدن برای خاطرات که در آن جای دارد، ایجاد مزاحمت نموده، عزیزم استدعا دارم، یکبار پایت را بر آن بمال تا از چکیدن و اشک ریختن باز ایستد.

گفتگوی مولوی با کوزه‌ی شکسته

مولوی دواوین شعرای فارسی را خوانده و با افکارشان آشنا بوده، و در نوشته‌هایش به مناسبت‌هایی از اشعارشان استفاده نموده است.

عمر خیام در مورد کالبد آدمی که پس از مرگ پوسیده، و به خاک تبدیل شده، و آن خاک بعدها به صورت خشت و کوزه در می‌آید، رباعیاتی دارد، که برای نمونه یک رباعی از آنها را در اینجا نقل می‌نماید:

از کوزه‌گری کوزه خریدم باری آن کوزه سخت گفت زهر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود اکنون شده‌ام کوزه‌ی هر فخاری ۲۱
مولوی نیز چنین می‌گوید:

داخو چهن وه ده‌ست نازک نه‌وهالان ناموشوت‌ک‌ه‌رده‌ن، په‌ی دلی مالان

نیسه ها چون من، په شیوت بی حال که فته نی نه خاک، مه که رات پامال ترجمه - معلوم نیست چند بار در دست نو نهالان نازک اندام، برای به دست آوردن دلی، به خانه ها سر زده ای، ولی اکنون چون من پریشان افتاده، و پایمال رهگذران هستی.

آثار مولوی

۱. دیوان شعر به لهجه‌ی کردی هورامی. این دیوان یکبار توسط حاجی توفیق بگ (پیره میرد) با ترجمه‌ی آن به شعر لهجه‌ی هورامی، در سال ۱۹۳۵ میلادی در دو جلد چاپ شده، و بار دوم با ترجمه‌ی و شرح علامه ملا عبدالکریم مدرس، در سال ۱۹۶۰ م، در بغداد به چاپ رسیده. دو بار هم از روی چاپ ملا عبدالکریم، در ایران چاپ شده، یکی توسط انتشارات سیدیان مهاباد و دیگری از سوی کتابفروشی محمدی سقز.

۲. کتابی به شعر کردی در عقاید اسلامی، نسخه‌ی خطی آن نزد ملا عبدالکریم مدرس نگهداری می‌شود. هنوز چاپ نشده.

۳. العقیده المرضیه، در علم کلام، به شعر کردی و با لهجه‌ی جافی. این کتاب بار اول در سال ۱۳۵۲ هجری قمری در قطع رقعی، به انضمام عقیده‌ی منظوم فارسی، به کوشش محی‌الدین صبری نعیمی کانیمشکانی فارغ‌التحصیل دانشگاه الاظهر، در مصر چاپ شده، و بار دوم انتشارات غریقی سندج آنرا به چاپ رسانیده، آغاز آن چنین است:

زوبده‌ی عه‌قیده‌و، خولاصه‌ی که لام هر له تو بو تووس حه‌مدو نه‌نای تام
و چنین پایان می‌یابد:

تزع بریاوه دگل خاص و عام صح‌العقیده و تم الکلام

عقیده‌ی فارسی ضمیمه‌ی آنهم با این شعر شروع می‌شود:

چو در خود بینم از خود روسیاهی نگنجد ای الهی ای الهی

و با این بیت تمام می شود:

- در این مشهد زگویانی مزن دم سخن را ختم کن والله اعلم
- العقیده المرضیه با شرح آن به قلم ملا عبدالکریم مدرس، در سال ۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۸ م در مطبعه الخلود بغداد چاپ شده.
۴. رساله‌ای خطی به فارسی در اثبات درستی (رابطه) در آداب طریقت نقشبندیه، که چاپ نشده و نزد شیخ جعفر حیدری در یکی از روستاهای سید صادق شاره‌زور نگهداری می شود.
۵. کتاب اصل و روح، که حاجی توفیق (پیره میرد) که در سال ۱۳۵۳ هـ - ۱۹۳۵ م آنرا در سلیمانیه چاپ نموده است.
۶. الفضیله به شعر عربی در اصول دین، با شرح ملا عبدالکریم مدرس در ۱۹ صفحه در سال ۱۳۹۲ هـ به چاپ رسیده.
۷. ملا عبدالکریم از سید عبدالرحمان عازبانی روایت می کند که گویا وی در محضر شیخ نجم الدین، کتابی به نام (خاطرات مولوی) دیده، به نظر می رسد این کتاب از بین رفته باشد.^{۲۲}

نسخه‌های خطی عقیده المرضیه

۱. نسخه‌ی موجود در کتابخانه‌ی ملا عبدالکریم مدرس به خط مولوی، این نسخه دارای ۱۵۲ صفحه در قطع بزرگ به طول ۲۲/۵ و عرض ۱۵ سم می باشد. شماره‌ی بیت‌های هر صفحه با هم فرق دارد. صفحه‌ی اول آن ۱۴ بیت و بقیه به تفاوت از ۱۵ تا ۱۹ بیت دارد، و با خطی زیبا نوشته شده، آغاز آن چنین است:
- «بسم الله الرحمن الرحيم و علیه توکلی و استنادی و بفضلہ ایمانی و اعتقادی و با این عبارت پایان می یابد: «تمت بحمد الله بخط ناظمها المعدوم عبدالرحيم الحسينی عفا الله عنه و عن جميع المؤمنین»^{۲۳}

۲. نسخه‌ای به خط ملا رسول توداری نقشبندی. تاریخ تحریر ۱۳۰۸ ه این نسخه اساس چاپ محی‌الدین صبری نعیمی بوده است.^{۲۴}

۳. نسخه‌ی شیخ جمال فرزند شیخ تاج‌الدین فرزند شیخ عبدالرحمان ابوالوفا، فرزند شیخ سراج‌الدین، درازای آن ۳۰ سم و عرض آن ۱۵ سم در ۱۲۰ صفحه و هر صفحه ۲۰ سطر، ولی دو صفحه آخر یکی ۲۱ و دیگری ۲۲ بیت دارد. علاوه بر آنها چند شعر هم که در متن از قلم افتاده، در حاشیه اضافه گردیده آخر آن چنین پایان یافته: «ترقیم پذیرفت عقیده‌ی مولوی از دست معرض محنت و جفا حسب الفرموده حضرت ابوالوفا ادام الله برکته علینا بحرمة ذنبینا محمدالمصطفی، سنه ۱۲۸۱ له‌الله‌الاولی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم».

به نظر می‌رسد این نسخه در سال ۱۲۸۰ نوشته شده باشد، چون در طرف چپ پایان آن این عبارت به چشم می‌خورد: «یکی از خراسانیان که شاعر فائق و ملقب به شائق بود، در وقت اتمام این منظومه تشریف ارزانی فرمود. بداهتاً نثر تاریخ را به تحریر رسانید (عقیده مولوی نوشته ۱۲۸۰ گردید)^{۲۵} متأسفانه کاتب از خودش نام نبرده. این نسخه از روی نسخه‌ی مه‌لا رسول توداری که در سال ۱۳۰۸ نوشته شده، نسخه برداری گردیده و از نسخه‌ی مرحوم شیخ محمد خال به خط مرحوم شیخ معروف سیا‌گویی که در سال ۱۳۰۳ در پینجویین مرقوم گردیده، قدیمی‌تر است. اضافه می‌نماید نسخه‌ی مزبور منبع چکیده‌ای از عقیده‌المرضیه است، که بابه علی شیخ عمر قره‌داغی آنرا شرح کرده و در سال ۱۹۸۵ م در چاپخانه‌ی ارشاد بغداد توسط (ته‌مینداری گشتی روشنبیری لاوانی ناوچه‌ی کردستان) در ۱۵۸ صفحه به چاپ رسیده.

مولوی به مناسبت اتمام عقیده‌المرضیه اشعاری به عربی سروده، و اشاره نموده که حضرت سراج‌الدین به وی مژده داده که در خواب به خدمت رسول

خدا صلی الله علیه و سلم رسیده و آن بزرگوار از تصنیف کتاب اظهار رضایت فرموده، به همین سبب نام عقیده المرضیه را بر آن نهاده است، به این شرح:

رسالة جامعة المسائل	يُحِبُّهَا قَلْبُ ذَوِي الْفَضَائِلِ
و بعد ما نَظَّمْتُهَا وَ أَخْبِرَا	وسيلة الخلق لِخالقِ الْوَرَى
قُطِبُ الزَّمانِ شَيْخُنَا عُثْمَانُ	فاضِ عَلِيٍّ جَنابِهِ الرِّضْوَانُ
بأنه رَأَى النَّبِيَّ الْأَكْرَمَا	صَلَّى عَلَيْهِ رَبَّنَا وَ سَلَمَا
يقول ذِي رِسالَةِ الْإِينا	مَحْبُوبَةً مَرْضِيَّةً لَدِينَا
سَمِيَّتْهَا عَقِيدَةً مَرْضِيَّةً	لَدِي جَنابِ سَيِّدِ الْبَرِيَّةِ
صَلَّى عَلَيْهِ اللهُ مِنْ نَوالِهِ	وَ صَحْبِهِ وَ حِزْبِهِ وَ آلِهِ
بِهِ لَنَا قَدْتَمَّتِ الْعَوائِدِ	صَحَّتْ وَ تَمَّتْ بِهِمُ الْعَقائِدِ

ترجمه - رساله‌ای است شامل بسیاری از عقائد اسلامی که هر قلب روشن آنرا دوست دارد. پس از آنکه آنرا به نظم آوردم، استاد قطب زمان شیخ عثمان سراج‌الدین، خداوند از او راضی باد، فرمود: که در خواب به خدمت حضرت رسالت پناه (ص) رسیدم، فرمود: این رساله برای ما فرستاده شده و از آن راضی هستیم چون این مژده را شنیدم، نام عقیده المرضیه را بر آن نهادم. درود خداوند مهربان بر پیغمبر و یاران و پیروانش باد، زیرا آن بزرگوار باعث گردید به خیر و برکت نائل گشته و به راه راست هدایت شویم، و این هدایت توسط یارانش به اتمام رسید.

مصائب مولوی

مولوی در سالهای آخر عمر، با مصائب بسیاری دست به گریبان بوده، مرگ همسر وفادارش عنبر خاتون و مادر مهربانرا به چشم دیده، خانه‌اش سوخته و کتابها و بسیاری از شعرهایش از بین رفته است. در نامه‌ای منظوم به یکی از دوستانش این چنین خبر از سوختن خانه و مجموعه‌ی اشعارش می‌دهد:

بریان تاي روياب قافيه خوانيم نه‌مه‌ندهن طاقهت عبارت زانيم
ده‌مهي هه‌ناسهي گهرم تاره‌که‌م نه کوره‌ی ده‌رون، پر جه خاره‌که‌م
ثاير دان حوجره‌ی، دله‌ی پرده‌ردم سو چنان کتاو، مه‌جموعه‌ی فهدم^{۲۷}

ترجمه- زه رباب طبع شعرم گسیخته، و توانائی مطالعه‌ی سروده‌ها را از دست داده‌ام. آتش نفس سوزان تارم، از دورن پر دردم زبانه کشید، و کاشانه‌ی دل زارم را با دیوان اشعارم سوزانید.

به دنبال این مصائب، علائم پیری و رنجوری در مولوی ظاهر شده، قامتش خم گشته، و دچار ثقل سامعه و پیر چشمی می‌گردد. وی این دوران زندگی خویش را چنین بیان می‌دارد:

پيشانيم هه‌وه‌س، زانوش جازمه‌ن ته‌عظيم جه‌ناب، پيري لازمه‌ن
بالا‌که‌رده‌وه مه‌يل نه‌ولاي په‌ستي وردیکلانه‌ن ده‌روازه‌ی هه‌ستي^{۲۸}
پؤس ته‌پل گوش نم کيشا که‌م که‌م ئی سه‌ر نه‌وسه‌ره‌ن دورينه‌که‌ی چه‌م^{۲۹}
ترجمه- پيشانيم به زانو متمایل گشته، چون جناب پیری از راه رسیده و تعظیم از وی لازمست.

قامتم بار دیگر کوتاه شده، زیرا دروازه‌ی هستی کوچک است و عبور از آن مشکل. پوست طبل گوش نم کشیده و دوربین چشمم بر عکس شده، اشیا را از دور بهتر می‌بینم.

درباره‌ی توانائی مولوی در توصیف پیری و از کار افتادگی خویش در سه بیت یاد شده عثمان هورامی از نویسندگان کردستان اشغالی عراق، داستانی دارد، که نقل آنرا در اینجا بی‌مناسبت نمی‌داند. وی می‌گوید: در سال ۱۹۶۶ م روزی جمال رئوف استاد زبان انگلیسی را که در آن زمان دانشجوی رشته زبان انگلیسی دانشگاه بغداد بود، دیدم مشغول از بر کردن يك دو بیتی در وصف پیری و نابینائی می‌باشد، از جون میلتن (۱۶۰۸ - ۱۶۷۴) شاعر نامدار نابینای انگلیسی صاحب دیوان «بهشت گمشده»، که به تقریر استاد انگلیسی تبارش، تا آن زمان کسی چون او نتوانسته دوران پیری و نابینائی را آنچنان توصیف نماید و به همین خاطر دو بیتی مزبور را بر سنگ مزارش نوشته‌اند، مضافاً اینکه انگلیسیها میلتن را از لحاظ اهمیت اشعارش در ردیف شکسپیر قرار می‌دهند.

عثمان هورامی می‌افزاید، وقتی جمال رئوف را دیدم که تحت تاثیر استادش، سعی در به خاطر سپردن دو بیتی میلتن می‌نماید، سه بیت مولوی را که در وصف پیری خویش سروده، ترجمه کرده و به دستش دادم، تا به استادش نشان دهد. همینکه جمال رئوف ترجمه‌ی آن سه بیت مولوی را به استادش نشان می‌دهد، استاد غرق حیرت شده می‌گوید: به نظرم از دو بیتی میلتن عالیتر است. استاد استاد به این هم اکتفا نکرده، آهنگ دیدار مزار مولوی را می‌نماید؛ ولی به علت بسته بودن راه سرشاته، به زیارت نائل نمی‌گردد.^{۳۰}

مولوی علاوه بر پیری و از کار افتادگی، از فقر و نداری هم زبان به شکایت می‌گشاید.

پیری و فه‌قیری و که‌ثیفی هه‌رسی نه‌بو وه هیجران بار هه‌رکه‌سی^{۳۱}

یعنی - خدا کند بار پیری و فقر و رنجوری بر دوش کسی سنگینی نکند.

سرانجام چون مولوی همه چیز خود را از دست می‌دهد، با پروردگار تصیفه حساب می‌کند و می‌گوید:

هەر چیت دابو پیم، یهك یهك دامه وه حیسابی چه شرت وا وه لامه وه^{۳۳}
یعنی هرچه را به من عطا فرموده بودی، همه را یکی یکی پس دادم، تنها
محاسبه‌ی روز قیامت را از من طلب داری. و چون گاه رحلت فرا می‌رسد،
دست انابت و تضرع به درگاه خدا دراز می‌کند و می‌گوید:
کوچ دواییمه‌ن، یاوانم نوّبه نوبه‌ی توبه مه‌ن، که‌ره‌مدار توبه^{۳۴}
یعنی - پایان زندگی و زمان انابتم فرا رسیده، ای خدای بخشاینده، به لطف
خویش توبه‌ام را بپذیر.

مرگ دلخراش مولوی

هنگامی که مولوی بینائی خویش را به کلی از دست داده، روزی برای شرکت
در تعزیه‌ی یکی از دوستانش سوار بر مرکبی که یکنفر جلو دارش بوده، به
آبادی (پریس) می‌رود، در بازگشت نزدیک روستای (هانه سوره) به همراهش
می‌گوید: بر سر راهمان درخت توتی قرار دارد، که یکی از شاخه‌هایش با زمین
فاصله‌ی چندانی ندارد، اگر نزدیک شدیم، بگو تا برای جلوگیری از برخورد با
آن خم شوم. اما از بخت بد مولوی، همراهش سفارش وی را از یاد می‌برد، و
چون مولوی را از زیر درخت می‌گذرانند، سینه‌ی مولوی با شاخه‌ی درخت
برخورد می‌نماید و مولوی از مرکب به زیر می‌افتد و در نتیجه‌ی شکستگی
پشت، عمر گرانمایه‌اش به پایان می‌رسد.^{۳۴}
روانش شاد و یادش گرامی باد.

منابع:

۱. یادی مهردان، جلد ۲ صفحه ۳۶۲، ملا عبدالکریم مدرس، چاپخانه (کۆری زانیاری کورد) بغداد ۱۹۸۳ م
۲. همان ص ۳۶۳
۳. همان ص ۳۶۶
۴. تاریخ مشاهیر کرد، ج ۱ ص ۳۰۲، بابا مردوخ روحانی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۴
۵. یادی مهردان، پیشین ص ۱۲
۶. همان ص ۳۵
۷. همان ص ۳۷۶
۸. همان ص ۳۷۸
۹. میژوی ئه‌ده‌بی کوردی ص ۲۵۲، علاالدین سجادی، ۱۲۷۱ هـ - ۱۹۵۲، چاپخانه معارف بغداد
۱۰. دیوانی مه‌وله‌وی، ترجمه به شعر کردی سورانی ج ۱ ص ۳۴، محمد امین اردلانی چاپ اول، ناشر (ئه‌مینداریتی روشبیری لاوان) چاپ اول بغداد، ۱۹۹۱ م - ۱۴۱۱ کردی
۱۱. میژوی ئه‌ده‌بی کوردی ص ۲۵۲
۱۲. یادی مهردان پیشین ص ۳۷۸
۱۳. دیوان مولوی، شرح و ترجمه به کردی سورانی، ملا عبدالکریم مدرس ص ۳۲۰، بغداد، تاریخ چاپ ندارد
۱۴. دیوان مولوی اردلانی ص ۶
۱۵. دیوان مولوی، چاپ ملا عبدالکریم مدرس ص ۲۷۲
۱۶. همان ص ۹ - ۲۹۸
۱۷. ده‌قه‌کانی ئه‌ده‌بی کوردی، علاالدین سجادی، ص ۱۰۲، انتشارات (کۆری

زانباری کوردی) بغداد ۱۳۹۸ هـ - ۱۹۷۸ م

۱۸. دیوان مهوله‌وی ملا عبدالکریم مدرس، ص ۵۲۲

۱۹. همان، ص ۲۷۸

۲۰. ناله‌ی دهرن، ج ۲ ص ۷۳، شیخ محمد خال، چاپخانه ارشاد بغداد ۱۴۰۶ هـ

۱۹۷۵ م مولوی اردلانی ص ۴۰۵

۲۱. رباعیات خیام، ص ۱۵ چاپ انتشارات فرهنگستان علوم شوروی، مسکو

۱۹۵۹ م

۲۲. یادی مهردان، پیشین ص ۳۶

۲۳. عقیده المرضیه، سید عبدالرحیم مولوی (معدومی) شرح ملا عبدالکریم

مدرس، ص ۲۸۵ مطبعه الخلود بغداد ۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۸ م

۲۴. عقیده المرضیه، به کوشش محی الدین صبری نعیمی کانیمشکانی، مطبعه

السعاد مصر ۱۳۵۲ هـ

۲۵. عقیده المرضیه مولوی، شرح ملا عبدالکریم مدرس، ص ۹ مقدمه‌ی فاتح

عبدالکریم

۲۶. همان ص ۸۲۱

۲۷. دیوان مولوی، شرح و ترجمه‌ی ملا عبدالکریم مدرس، ص ۱۹۴

۲۸. همان ص ۱۰۵

۲۹. ناله‌ی دهرن، پیشین، ص ۷۴

۳۰. میهره‌جانی مهوله‌ی، ص ۱۸۶ مقاله‌ی عثمان محمد هورامی، مطبعه الزمان

بغداد ۱۹۸۹ م انتشارات (ده‌زگای روشنبیری بلاو کردنه‌وه‌ی کوردی)

۳۱. دیوان مولوی، شرح ملا عبدالکریم مدرس، ص ۱۱۳

۳۲. همان، ص ۵۳۳

۳۳. همان، ص ۱۰۸

۳۴. میژوی نه‌ده‌بی کوردی، علا‌الدین سجادی، ص ۲۵۰

تهران - خرداد ماه ۱۳۷۱